

مهلت خمیازه

محمدرضا تاجیک

در باب مردمانی که بیداریشان از خوابشان بتر است

يك- شرایط ایران امروز را می‌توان به صحنه تئاتری تشبیه کرد که بازیگران در آن به تماشای نمایشی نشسته‌اند که خود زمانی بازیگر آن بوده‌اند. عده‌ای، صرفاً محو صحنه‌ها شده‌اند و از تماشای نمایش چیزی عایدشان نمی‌شود؛ برخی، با دیدن صحنه‌ها حسرت لحظه‌های از دست رفته (لحظه‌هایی که می‌توانستند بهتر نقش ایفا کنند) را می‌خورند؛ بعضی دیگر، با تماشای فیلم با خود می‌گویند که ای کاش اساساً این سناریو نوشته نمی‌شد و چنین نقشی را بر عهده آنان نمی‌گذاشتند. عده‌ای با دیدن صحنه‌ها، اشک در چشمانشان حلقه زده و نسبت به آنچه می‌خواستند و آنچه شد، افسوس خورده و نسبت به آینده کاملاً با دیده ناامید می‌نگرند. مردمانی قلیل، گذشته را چراغ راه آینده فرض می‌کنند و با دقت و تامل در صحنه‌های زشت و زیبایی که آفریده‌اند، اراده می‌کنند که معمار بهتری برای ساختن آینده‌ای بهتر باشند. به بیان دیگر، این عده لحظه پایان را لحظه آغازی دیگر، نوشتن سناریویی دیگر، ایفای نقشی دیگر، تعریف کرده و تلاش می‌کنند این بار در نقش آدم‌های خوب ظاهر شوند. برخی، رنگ تفسیرها و قرائت‌های خود را بر صحنه‌های تراژیک نمایش می‌پاشند و زشتی‌ها و پلشتی‌ها را اسیر رنگ نگاه خود می‌کنند و از بازیگری خود در تمامی حالات و آنات به نیکی یاد می‌کنند. بسیاری، چشم‌ها و گوش‌های خود را می‌بندند و برای پایان نمایش، لحظه‌شماری می‌کنند، عده‌ای، نافی و عدوی خود می‌شوند و تلاش می‌کنند در نقشی بسیار متفاوت ظاهر شوند. بعضی، اساساً عطای بازیگری را به لقایش می‌بخشند و با بازیگری برای همیشه وداع می‌کنند و بسیاری دیگر، در پس و پشت هر نقش منفی و بازیگری آماتور خود، نقش انبوهی از دیگری‌های بزرگ و کوچک داخلی و خارجی را ردیف می‌کنند. عده‌ای، انگشت نشانه را به طرف بازیگران دیگر نشانه رفته و هر آفت که از نابازیگری آنان برخاسته را بدانان نسبت می‌دهند و البته، در این میان بسیاری نیز چون اساساً تعریف و تصویری از خوب و بد و زشت و زیبا و تئاتر و نقش و بازیگری ندارند، از حیرانی دیگران حیرانند.

دو- آنچه حال و احوال بازیگران تئاتر قدرت را چنین دگرگونه و

آشفته کرد و آنان را به تماشای بازی خود فراخواند، نوعی تئاتر مواجهه یا تئاتر مقاومت بود؛ تئاتری که بازیگرانش دیرزمانی نقش تماشاگران منفعل تئاتر قدرت را ایفا می‌کردند، به تماشاگر فعال یا تماشاگر-بازیگر (به تعبیر رانسیر) تبدیل شدند و صحنه نمایش را به صحنه کنش گفتاری و رفتاری فی‌البداهه و هیستریک خود - توالی نقش‌های امتناع/تخطی‌گرایانه که به اقتضای هر لحظه ایفا شد - بدل کردند. بازیگران این تئاتر مقاومت یا تئاتر خیابانی، در عین حال، نویسنده (سناریونویس) و کارگردان و فیلمبردار نیز بودند و خود می‌گفتند که چه و چون باید گفت و کرد. نقش و بازی آنان، همواره امتزاج و ترکیبی از ژانرهای درام و تراژدی و کمدی و اکشن و فانتزی و رئال و سوررئال بود. این تئاتر خیابانی که بساط خود را در مهلت خمیازه بازیگران تئاتر قدرت پهن کرده بود، صاعقه‌وار وارد عالم خواب آنان که دیری آسوده در زیر سایه درخت خیال خود آرمیده بودند، شد و حال و احوال آنان را آشفته کرد و به آنان فهماند که هیچ کس منتظر مهلت خمیازه آنان نیست و نتیجه آن شد که در گزاره‌های آغازین وصف آن رفت. اما در میان گوناگونی مواجهه با خود بازیگر خود، حکایت آن عده از اصحاب قدرت که در هر شرایطی برای آن بازی که کرده‌اند و می‌کنند، هورا می‌کشند، از همه کمی‌تر و در عین حال، تراژیک‌تر است. این عده که از دیدن چنین نمایش مقاومتی دچار سرگشتگی و گمگشتگی شده بودند، اضطراب روح و روان و احساسشان را با اختلال و اغتشاش مواجه کرده بود، زبان‌شان به لکنت افتاده بود، نفس‌هایشان در سینه حبس شده بود و کاسه «چه کنم، چه کنم» در دست گرفته بودند و از هر خودی و دیگری در یوزگی راه برون‌رفت می‌کردند و از جن و انس التماس دعا داشتند تا شاید خواب آشفته‌شان تعبیری نیکو شود و عاقبت‌شان ختم به خیر و تئاترشان پررونق، دفعتا خود را در موقعیت فریبکار پایان تئاتر مواجهه یافتند و بر این تصور شدند که به بیان اخوان ثالث، «گردها خوابید، روز رفت و شب فراز آمد، گوهر آجین کبود پیر باز آمد.» از این‌رو «چون گذشت از شب دو کوته پاس، بانگ طبل پاسداران رفت تا هر سو که: شما خوابید، ما بیدار، خرم و آسوده‌تان خفتار.»

اما طنز تلخ نهفته در این حکایت آنجا رخ نمود که نه گوشی برای شنیدن این بانگ بود، نه حالی و مجالی برای خفتاری آسوده و نه درین بیداری و هوشیاری، آب از آب جنبید، انسان که برگ از برگ، هیچ از هیچ، پنداری، اینان از تبار همان مردمانی هستند که مولانا در وصفشان می‌گوید: «بیداری‌شان از خواب‌شان بتر» - همان مردمانی که جان‌شان به عبرت بیدار نمی‌شود و هیچ‌گاه ضرورتی برای سغر از خویش

به سوي مردمان نمي‌بينند. نزد اين مردمان، فاصله زماني ميان زمان‌هاي رخدادها، همان «مهلت خميازه» يا رفتن به «تعطيلات تاريخي» است، همان زمان نقش خاطره زدن به تلخي‌ها و سختي‌ها و اضطراب‌ها و دلهره‌ها و بي‌قراري‌ها و بي‌خوابي‌هاي زمان‌هاي عاصي و از كوره در رفته است. در مشرب و مكتب اينان، از اين رخداد تا آن رخداد فرجه و انديشيدن به رخداد آتي را بايد به آينده وا گذاشت. در مواجهه با اين نوع مردمان، تنها مي‌توان از زبان آن شاعر گفت: دير است كه ديگر «كسي منتظر مهلت خميازه شما نيست، گلم.»

منبع: روزنامه اعتماد 7 آبان 1401